

خدا چون سلام به روی ماهت...

دُری و برهی سیاه کوچولو



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

دُری

و برہی سیاہ کوچولو



أبی هنن

شبنم حیدری پور



سرشناسه: هلن، ابی، هانلون
 عنوان و نام پدیدآور: دری و برهی سیاه کوچولو/
 نویسنده ابی هلن، مترجم شبنم حیدری پور،
 مشخصات نشر: تهران، نشر پرتقال، ۱۳۹۶
 مشخصات ظاهری: ۱۵۸ ص. - مصور (رنگی)، ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۰۵۵-۰
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: Dory Dory Black Sheep, 2016
 یادداشت: گروه سنی: ب، ج
 موضوع: داستان‌های ماجراجویانه آمریکایی
 موضوع: خواهران برادران -- داستان
 موضوع: تخیل در کودکان -- داستان
 موضوع: همبازی‌های خیالی -- داستان
 شناسه‌ی افزوده: حیدری پور، شبنم، ۱۳۶۹، مترجم.
 رده‌بندی دیوین: ۱۳۹۶ د ۷۴۴۶ هـ ۸۱۳/۵۴
 شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۴۹۱۰۰۵۲

انتشارات پرتقال

دُری و برهی سیاه کوچولو

نویسنده: ابی هلن

مترجم: شبنم حیدری پور

ویراستار: محمدهادی قوی‌بیشه

مدیر هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: سپیده امینی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال/ مقداد ساداتی - سحر احدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۰۵۵-۰

نوبت چاپ: اول - ۹۶

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



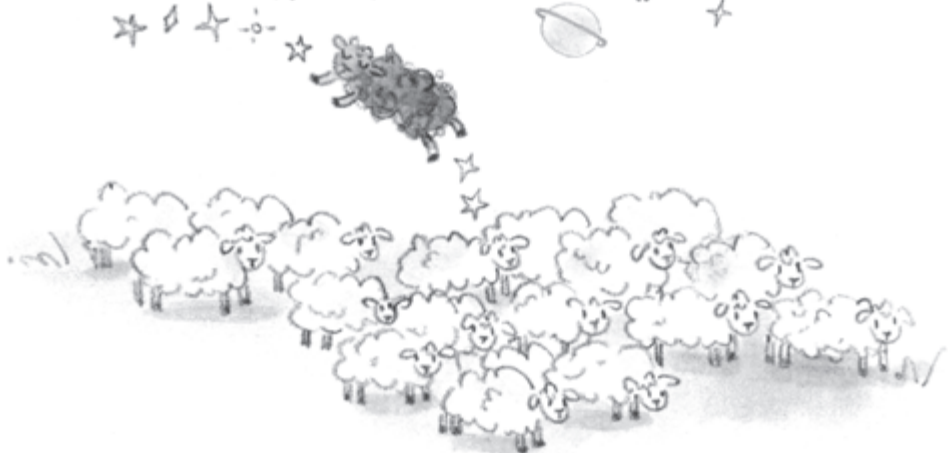
www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

بره‌ی سیاه

عضویک خانواده یا یک گروه است، اما
یک کم با بقیه فرق داره.





مقدمه‌ی یک کودک ناشر!



خواهش می‌کنم بزرگ نشید!
ما هم به روز مثل شما و هم سن و سال شما بودیم؛
خوش حال بودیم و بی‌دلیل می‌خندیدیم!
اما نمی‌دونیم کی بهمون یاد داد که:
”بهتره زود بزرگ بشید؛ بزرگ شدن و بزرگ بودن، بهتره...“
و امروز که بزرگ شدیم، مثل چی پیشمونیم!
حالا دنبال یه راهی می‌گردیم برای برگشتن...
من می‌خوام برگردم؛
اولین کاری که برای برگشتن انجام دادیم،
راه‌انداختن یه انتشارات کودک و نوجوان بود؛ **انتشارات پرتقال!**
با انتشار هر کتابِ خوبِ کودک و نوجوان،
ما یه قدم به شما نزدیک‌تر می‌شیم.
منتظرمون باشید.
ما برمی‌گردیم و با هم بازی می‌کنیم؛
و از کودکی‌مون لذت می‌بریم.
منتظر باشید...

فصل ۱

کتاب مهد کودکی

من دُری هستم، اما همه صدایم می‌کنند و روجک. من شش سالم است. روی صورتم یک عالمه کک‌ومک



دارم. موهایم همیشه به هم ریخته است. این هم لباس خوابم است که سعی می‌کنم همیشه تنم باشد.

ولی مهم‌ترین چیز درباره‌ی من این است که دوتا دنیا دارم. یک دنیای واقعی و یک دنیای خیالی.

این دنیای واقعی من است:

مامان
و بابا
→

برادر بزرگترم لوک
خواهر بزرگترم ویولت



دوست قدیمم جورج

دوست صمیمی جدیدم

رزابل



این هم دنیای خیالی ام است:

مأمور نگهبانم
آقای ناگی

هر روزی
پیدا کنی
بهم برگ بزن

شمنم خانم گابلی گرگر

بهترین دوستم مری که
زیر تختم می خوابد.





این دوتا دنیای من مثل بستنی قیفی
وانیلی شکلاتی به هم پیچ خورده‌اند.
چیزهای واقعی و غیر واقعی با هم
قاطی می‌شوند و مزه‌ی عجیب‌وغریبی
می‌گیرند. همیشه کلی چیز برایم
اتفاق می‌افتد! ولی برادر و خواهرم
همه‌اش می‌گویند من اعصاب‌خردکن
هستم. تازه، می‌گویند غذا خوردنم هم
حال‌به‌هم‌زن است.

هر روز صبح، لوک و ویولت با جعبه‌های برشتوک جلویم دیوار
درست می‌کنند تا صبحانه‌خوردنم را نبینند.
لوک می‌گوید: «نمی‌خواهم وقتی برشتوک خیسش را هورت
می‌کشد چشمم بهش بیفتد.»
ویولت می‌گوید: «عُق! طاقت ندارم بینم شیر از چانه‌اش
می‌چکد.»



ولی من به حرفشان گوش نمی‌دهم، چون عکس خانم گابل
گراگر پشت جعبه‌ی برشتوکم است. نمی‌دانم رویش چی نوشته،
ولی مطمئنم یک خبرهایی است.



بعد مامانم می‌آید توی آشپزخانه
و تا می‌تواند جیغ می‌زند.



قبل از این که لباس بپوشم، باید مری را بیدار کنم. تازگی‌ها مجبورم موقع بیدارکردنش یک ماهی‌تابه هم بگیرم دستم تا بفهمد اصلاً شوخی ندارم. حالا که من می‌روم مدرسه و او توی خانه می‌ماند، حسابی تنبل شده.



سعی می‌کنم به کارهایی فکر کنم که وقتی نیستم مری می‌تواند انجام بدهد.

بدری ۱۵۰ تا
دستمال کاغذی فیس
گلوله کنه و بگنزاری زیر
تخت ویولت؟



دلم نمی‌خواهد احساس
تنهایی کند.



حداقل وقت‌هایی که موهای تنش را شانه می‌زنم، خوشش
می‌آید.



توی راه مدرسه یک بازی جدید
اختراع می‌کنم. اسمش «پپا
روی سادامس نری» است.
سادامس همان آدامس سَمی
است. اگر پایت برود رویش،
همه‌ی خون توی قلبت را خشک
می‌کند.



داد می‌زنم: «همه‌جا هست! دارد وول می‌خورد! زنده است!
پای لوک هم رفت رویش!»
لوک داد می‌زند: «نخیر، رفت!»
«چسبیده به کفشت!»
«هیچی کف کفشم نیست.»
جیغ می‌کشم: «کمک! کمک! برادرم خونریزی کرده!» و می‌پریم
روی کول ویولت.
داد می‌زنم: «باید دکتر خبر کنیم!» از پسر کوچولوی جلویی مان
می‌پرسم: «ببخشید شما دکترید؟»



ولی تا زُرابل را توی حیاط مدرسه می‌بینم، ماجرای سادامس
یادم می‌رود.

زُرابل یک کتاب داستان گنده گذاشته روی پایش. سرش را بالا
می‌آورد و من را می‌بیند که بدودو می‌روم سمتش.



نوبتی همدیگر را بلند می‌کنیم. شبیه بغل کردن است، ولی خطرناک‌تر!
بلندکردن رُزابل خیلی کیف دارد، چون خیلی پُف‌پُفی است. همیشه زیر پیراهنش شش تا دامن می‌پوشد! تازه، یک تِل برق‌برقی هم روی پیشانی‌اش می‌بندد که می‌گوید تاجش است. کفش‌هایش هم یک‌کمی پاشنه دارند و توی زمین بازی تق‌تق صدا می‌دهند. امروز چندتا گُل توی تِلش گذاشته که فکر کنم با دستمال‌کاغذی درستشان کرده.



«من هم دوست دارم ادای کتابخواندن دربیآورم!» این را می‌گویم، کتابش را برمی‌دارم و باز می‌کنم. «این کتاب برای بچه‌ها عالی است اما اصلاً به درد بزرگ‌ترها نمی‌خورد. بچه‌ها گوش کنید! بزرگ‌ترها گوش‌هایتان را بگیرید!»
از نظر زُزابل من خیلی بانمکم.





بعد وقتش می‌شود که برویم داخل.
کلاسم را خیلی دوست دارم چون زُزابِل
دقیقاً می‌نشیند کنار خودم. آن طرفم
هم جورج می‌نشیند.



وقتی زُزابِل دارد نقاشی می‌کشد،
جورج می‌گوید: «هر کی تا حالا توی
لباسش لگو پیدا کرده، دستش بالا!»



بعد یواشکی می‌گوید: «هر کی تا حالا مامانش بهش گفته خفه شو، دستش بالا!»
من و جورج دست‌هایمان را می‌بریم بالا.
دوباره می‌گوید: «هر کی تا حالا موقع رقصیدن شست پایش پیچ خورده، دستش بالا!»
فقط خودش دستش را می‌برد بالا.
«هر کی تا حالا...» ولی معلممان حرفش را قطع می‌کند، چون وقت برنامه‌ی صبحگاهی شده.

بعد از این که یک‌عالمه کار حوصله‌سَرَبَر می‌کنیم (مثلاً به تعداد روزهایی که آمده‌ایم مدرسه نی می‌شمریم، برای آب‌وهوا چوب‌خط می‌کشیم و توی تقویم، روی تاریخ امروز برچسب می‌زنیم)، معلممان می‌گوید: «امروز یک روز هیجان‌انگیز برای کلاس‌مان است. قرار است هر کسی یک هم‌گروهی برای کتاب‌خواندن داشته باشد. هر دو نفر باید روزی یک کتاب توی کلاس با هم بخوانند! درضمن، قرار است درباره‌ی چیزهایی که می‌خوانید هم حسابی گپ بزنید!»